

مطابقه و موازنه حکایت «انگشتری و شبان» در دو اثر «نظامی» و «افلاطون»

احمد فرشباغیان صافی*

چکیده

ادبیات فارسی سرشار از داستان‌های شیرین و دلکش است که در طول زمان از نسلی به نسل دیگر راه یافته تا امروز در دسترس ما قرار گرفته است در این میان، یک دسته از داستان‌ها و افسانه‌های ملل دیگر نیز با داستان‌های ملی ما درآمیخته، تعدادی نیز از ایران به کشورهای دیگر رسیده است. بررسی راه‌های نفوذ این داستان‌ها و کیفیت تبادل آن‌ها میان ملت‌ها، از تحقیقات ارزشمندی است که عده‌ای در این راه عمر و سرمایه خود را صرف می‌کنند. اینجانب نیز در این مقاله به خاستگاه یکی از افسانه‌های اقبالنامه نظامی به نام «انگشتری و شبان» اشاره می‌کنم و سرچشمه آن را در لابه‌لای افسانه‌های کتاب جمه‌ور افلاطون بررسی خواهم کرد.

کلیدواژه‌ها: داستان، افسانه، نفوذ، موازنه، افلاطون، زبان یونانی، فرهنگ.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد خوی.

تاریخ دریافت: ۸۹/۲/۲۹، تاریخ پذیرش: ۸۹/۵/۱۲

ahmad_farsh@yahoo.com

مقدمه

شعرا و نویسندگان بزرگ و نامدار ادب فارسی در لابه‌لای اشعار و نوشته‌های دلنشین خود داستان‌ها و افسانه‌های فراوانی از گذشتگان به یادگار نهاده‌اند و در ضمن آن حکایات، سرّ دلبران را بسیار زیبا و دلکش به گوش علاقه‌مندان رسانده‌اند.

پژوهشگران بسیاری در طول قرون و اعصار، برای کشف ریشه و منشأ این داستان‌ها و افسانه‌ها، رنج‌ها برده، خون دل‌ها خورده‌اند؛ اما با وجود این‌همه تلاش، هنوز ریشه و مأخذِ حجم زیادی از این داستان‌ها و روایات، نامکشوف باقی مانده و کسی به سراغ آن‌ها نرفته است.

از میان آن‌ها می‌توان به حکایات و افسانه‌های خمسه نظامی، به‌ویژه *اسکندرنامه* اشاره کرد. *اسکندرنامه* سرشار از داستان‌ها و افسانه‌هایی است که ظاهراً دور از عقل و منطق و به عبارت دیگر، ساختگی به نظر می‌رسد؛ اما پروفیسور بکر بنی‌یف عضو فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان (سابق) معتقد است که «این یک واقعیت است که منشأ عده‌ای از قهرمان‌های نظامی، با فولکلور و سوژه‌های افسانه‌ای و شخصیت‌های تاریخی ارتباط تنگاتنگی دارد» (مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی بزرگداشت نظامی، ج ۳، ص ۳۱۶).

نظر خود نظامی این است که او اندکی از واقعیت را گرفته، با نیروی تخیل، آن واقعیت کوچک را آنچنان آراسته و پیراسته است که هر کس آن را بازنگرد، از اولش باز نشناسد:

خیالی برانگیزم از پیکری	که نارد چنان هیچ بازیگری
چنان گفتم از هرچه دیدم شگفت	که دل راه باور شدن برگرفت
حسابی که بود از خرد دوردست	سخن را نکردم بر او پای‌بست
پراکنده از هر درّی دانه‌ای	برآراستم چون صنم خانه‌ای
به تقدیم و تأخیر، بر من مگیر	که نبود گزارنده را زان، گزیر

(شرف‌نامه، ص ۶۸)

در این مقاله، در ادامه پژوهش‌های بزرگان ادب فارسی، مأخذ و سرچشمه داستانی از *اقبال‌نامه* به نام «انگشتری و شبان» مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و تصوّر بنده این است که درباره این داستان، پژوهش چشمگیری انجام نشده است. افلاطون در بخشی از کتاب دوم جمهور، مبحث مهمی را پیش می‌کشد و در طی آن می‌نویسد:

قدرت فوق‌العاده، هر انسانی حتی انسان‌هایی را که بهره کافی از خرد دارند، به بی‌عدالتی سوق می‌دهد و کسی که چنین قدرتی دارد، حق دارد که عدالت را رعایت نکند و به میل خود رفتار کند. همه را عقیده بر این است که فایده ستمگری برای شخص، بیش از فایده دادگری است و اگر قول صاحبان این نظر را مورد توجه قرار دهیم، می‌بینیم که درست فکر می‌کنند، زیرا اگر شخصی دارای قوه‌ای که ما گفتیم (فوق‌العاده) باشد و با وجود این، از ستمکاری یا دست‌درازی به مال هم‌نوع خود بپرهیزد، هرکس از رفتار او آگاه شود، خواهد گفت بیچاره‌ترین و ابله‌ترین نفوس است. (افلاطون، ۱۳۷۹: ۹۷۰)

سپس افلاطون برای این قدرت خارق‌العاده و مهارت‌شدنی مثالی می‌آورد و از کسی یاد می‌کند به نام (ژیژس) که پدر بزرگ «کروسوس» و اهل لیدی بود. افلاطون این شخص را چنین معرفی می‌کند:

وی چوپانی بود که به پادشاه کشور لیدی خدمت می‌کرد. روزی هنگامی که گله خود را می‌چراند، توفانی عظیم برپا شد و باران و زمین‌لرزه در گرفت. زمین چاک خورد و شکافی در آن پیدا شد. چوپان با شگفتی به داخل آن شکاف نظر کرد و سپس در آن فرود آمد و بسی چیزهای عجیب دید که در داستان نقل شده است، از جمله اسبی از مفرغ دید میان‌تهی که پهلوه‌های آن پنجره داشت و چون سر را از پنجره به درون برد، مردی را دید که ظاهراً مرده و جثه او از اندام بشری بزرگ‌تر بود. این مرده هیچ چیز دربر نداشت ولی انگشتیری از زر در دستش بود. چوپان آن را بیرون آورد و به راه خود رفت. وقتی که چوپانان به رسم ماهیانه خود گرد آمدند که قرار تقدیم گزارش رمه‌ها را به پادشاه بدهند، ژیزس با انگشتیری که در دست داشت وارد شد و درحالی که پهلوی دیگران نشسته بود، اتفاقاً نگین انگشتیری را بگرداند تا رو به کف دستش قرار گرفت؛ چون چنین کرد، از نظر همکارانش ناپدید شد و آن‌ها درباره وی چنان سخن گفتند که گویی

غایب است؛ اما وی متخیر شده، دوباره به انگشتر خود دست برد و نگین آن را به طرف پشت دست برگرداند، چون چنین کرد باز پدیدار شد. وقتی که، چنین دید، به آزمایش پرداخت که آیا این خاصیت واقعاً در انگشتر است یا نه و دریافت که هر وقت نگین را رو به کف دست بپیچاند، ناپدید، و هر وقت به پشت بگرداند، پدیدار می‌شود. به مجرد کشف این امر، کوشید تا او را هم برای رفتن نزد پادشاه، برگزیدند و چون به کاخ رسید، ملکه را فریب داد، با او علیه پادشاه توطئه کرد و پادشاه را کشت و خود به تخت نشست.» (همان، ص ۹۶-۹۵).

همین داستان در پاورقی کتاب *شيوه‌های نقد ادبی*، اثر دیوید دیچز با ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی (ره) و محمدتقی صدقیانی نیز با اختلافاتی اندک که شاید ناشی از اختلاف ترجمه باشد، آمده است. مترجم محترم همین حکایت را با تغییر تلفظ «ژیرس» به «گیگس» در پاورقی صفحه ۱۰۲ کتاب خود نقل کرده است.

در *اقبالنامه نظامی*، نیز نظیر این حکایت تحت عنوان «حکایت انگشتری و شبان» آمده است. نظامی آن را بدین گونه شرح می‌دهد:

سحرگاهی اسکندر با حضور افلاطون بزمی از دانشمندان ترتیب داد.

چو روز دگر صبح گیتی فروز	به پیروزی آورده شب را به روز
برآمد گل از چشمه آفتاب	فرو برد مه سر چو ماهی در آب
بر اورنگ زر شد شه تاجور	زده بر میان گوهر آگین کمر

وقتی همه نشستند، شاه متوجه شد که همه بزرگان پایین‌تر از تخت شاه نشسته‌اند ولی افلاطون روی یک صندلی که از زمین بلند است، بالاتر از اسکندر، نشسته است.

نشسته همه زیرکان زیر تخت فلاطون به بالاتر افکنده، رخت

شاه با دیدن این وضع به جای اینکه مثل بسیاری از شاهان، خشمگین شود و جلاد را فریاد زند، با ادب تمام از افلاطون سؤال می‌کند که آیا در جهان کس دیگری هم هست که به این مقام و مرتبه علمی راه یابد؟ (البته اسکندر واقعی چنین نبود)

شه از نسبتی کو در آن پرده ساخت عجب ماندگان پرده را چون شناخت

پرسید از او کای جهان دیده پیر
 شمائید بر قفل دانش کلید
 ز داندگان خوانده‌ای هیچ کس
 خیالی برانگیخت از کارگاه
 افلاطون پاسخ می‌دهد که: این شعبده من در برابر کارهای شگفت‌انگیز دانشورانِ پیشین،
 ناچیز است:

فلاطون پس از آفرین تمام
 از آن بیشتر ساخت افسونگری
 گر آن‌ها که پیشینگان ساختند
 یکی گویم از صد درین روزگار
 اگر شاه فرماید اندکی
 چنین گفت کاین چرخ فیروزه نام
 که یابد دل ما بدان رهبری
 به نیرنگ و افسون برافراختند
 نداند کسی راز آموزگار
 بگویم نه از ده که از صد یکی
 آنگاه نظامی (از قول افلاطون)، داستان شبان را به‌عنوان نمونه‌ای از افسونگری‌های
 شگفت‌آور بشری، چنین می‌آورد:

اجازت رسید از سر راستان
 جهان دیده دانای روشن ضمیر
 شنیدم بخاری به گرمی شتافت
 برانداخت هامون، کلوخ از مفاک
 ز روی و ز مس قالبی ریخته
 گشاده ز پهلوی اسب بلند
 چو خورشید از آن رخنه درتافتی
 شبانی بر آن ژرف وادی گذشت
 طلسمی درفشنده در وی پدید
 ستوری مسین دید در پیکرش
 در آن رخنه از نور تابنده هور
 که دانا فرو گوید آن داستان
 چنین گفت کای شاه دانش‌پذیر
 به خسف شکوفه زمین را شکافت
 طلسمی پدید آمد از زیر خاک
 وز آن صورت اسبی انگیخته
 یکی رخنه چون رخنه آبکند
 نظر نقش پوشیده دریافتی
 مگاکی تهی دید بر ساده دشت
 شبانه در آن ژرف وادی رسید
 یکی رخنه با کالبد در خورش
 نگه کرد سر تا سرین ستور

بر او خفته‌ای دید دیرینه‌سال
 به دستش در، از رنگ انگشتی
 بر او دست خود را سبک تاز کرد
 چو انگشتی دید در مُشت خویش
 دگر نفد شاهانه آنجا نیافت
 گله در پیش کرد و می‌رفت شاد
 چو از رایت شیر پیکر سپهر
 شبان رفت نزدیک صاحب گله
 بدان تا نگیں را نهد پیش او
 چو صاحب گله دید کآمد شبان
 بپرسید ازو حال میش و بره
 شبانه به هنگام گفت و شنید
 دگر ره پدیدار گشت از نهفت
 که هر دم چرا گردی از من نهان
 نگر تا چه افسون درآموختی
 شبانه عجب ماند از آن داوری
 چنان بود کآن مرد خاتم‌پرست
 نگیں دان او را چه زود و چه دیر
 نگیں تا به بالا گرفتی قرار
 چو سوی کف دست گردان شدی
 نهاد نگیں را چنان بُد حساب
 شبان چون از آن بازی آگاه گشت
 درآمد به بازی‌گری ساختن
 کجا رأی پنهان شدن داشتی

نگشته یکی موی مویش زحال
 نگینی فروزنده چون مشتری
 وز انگشتش انگشتی باز کرد
 نهادش به زودی در انگشت خویش
 ستودان رها کرد و بیرون شتافت
 شکینده می‌بود تا بامداد
 برآورد منجوق تابنده مهر
 گله کرد بر کوه و صحرا یله
 بداند بهای کم و بیش او
 گشاد از سر چرب‌گویی زبان
 نپوشنده دادش جوابی سره
 زمان تا زمان گشت ازو ناپدید
 گله صاحبش برزد آواز و گفت
 دگر باره پیدا شوی ناگهان
 که بر خود چنین برقی دوختی
 در آن کار، جست از خرد یاوری
 به خاتم همی کرد بازی به دست
 گهی کرد بالا گهی کرد زیر
 شبان پیش بیننده بود آشکار
 شبانه زیننده پنهان شدی
 که دارنده را داشتی در حجاب
 شد، این آزمون کرد برکوه و دشت
 چو گردون به انگشتی باختن
 نگیں را ز کف دور نگذاشتی

چو کردی به پیداشدن رأی خویش
 به پیدا و پنهان شدن، گردشهر
 یکی روز برخاست پنهان به راز
 برهنه یکی تیغ هندی به دست
 چو خالی شد از خاص‌گان انجمن
 دل پادشا را به خود بیم کرد
 به زنهار گفتش که کام تو چیست
 شبان گفت پیغمبرم زود باش
 چو خواهم نبیند مرا هیچ‌کس
 بدو پادشا بگروید از هراس
 شبان آنچنان گردن‌افراز گشت
 نگین بین که از مهر انگشتری
 حکیمان نگر کان نگین ساختند
 چنان باید انگیخت نیرنگ و ساز
 بسی کردم اندیشه را رهنمون
 ثنا گفت بر وی چو شاه این شنید
 همه پاسداران آن آستان

نگین را زدی نقش بر جای خویش
 زهرچه آرزو داشت، برداشت بهر
 نگین را به کف درکشید از فراز
 سوی پادشه رفت و پنهان نشست
 برو کرد پیدا تن خویشتن
 بدو پادشا، شغل تسلیم کرد
 فرستنده تو بدین جای کیست
 به من بگرو، از بخت خوشنود باش
 بدین دعوتم معجز آن است و بس
 همان مردم شهر بیش از قیاس
 که آن پادشاهی بدو بازگشت
 چگونه رساندش به پیغمبری
 به حکمت چگونه برانداختند
 که ما در نیابیم از آن پرده، راز
 نیاوردم این بستگی را برون
 بر آن نیز کان نقش ازو شد پدید
 گرفتند عبرت بدین داستان

(قبائلنامه، ص ۹۷)

حال سؤال اصلی این است که نظامی چگونه به این حکایت دست یافته است؟
 آیا می‌توان گفت که این داستان از طریق آسیای صغیر، به‌ویژه الرها و نیز ارمنستان که
 همسایه آذربایجان بوده، در آن نواحی رسوخ کرده، نظامی از افواه مردم، آن‌ها را برگرفته
 است؟

شاید بتوان گفت: این نظر وقتی قوت می‌گیرد که می‌بینیم شخصی مثل قسطابن لوقا
 بعلبکی که به گفته ابن ندیم، «در زبان یونانی فصیح و در عربی خوش‌بیان بود»، مدت‌ها

در ارمنستان در دربار پادشاه آنجا زندگی می‌کرد و کتاب *الفردوس فی التاریخ* را در همان جا نوشته و یکی از کتاب‌های مهم او کتاب *النوادر الیونانیین* است. (ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۵۲۵)

باید اضافه کنم که قرون دوم و سوم و حتی چهارم، دوران اوج رواج ترجمه از آثار یونان و روم بود؛ حتی کسانی مانند حسین بن اسحاق که از فصحای زبان یونانی و سریانی و عربی بود، برای به دست آوردن کتاب‌ها به شهرستان‌ها و نیز به کشورهای دیگر، از قبیل روم و یونان مسافرت‌ها داشتند. (همان، ص ۵۲۴)

این کتاب‌ها و محتوای آنها در میان مردم رواج فراوان داشت، چنان‌که نویسنده محترم مقاله «مثلث عشق در مرگ شاه آرتر و خسرو شیرین» نیز می‌نویسند:

از آنجا که این داستان‌ها، آنچنان‌که قبلاً نیز اشاره شد، به‌طور شفاهی در بین عوام نیز نقل شده است، احتمال اینکه قصه بعضی از این رمانس‌ها به دیار نظامی هم رسیده باشد بعید نیست. (مجله دانشکده ادبیات مشهد، ص ۹۳)

یقین است که زبان یونانی، پیش از اسلام نیز در ایران رواج داشت و می‌دانیم که کتیبه اردشیر و شاپور اول در نقش رستم به سه زبان فارسی میانه، پارسی و یونانی نوشته شده است. (یاقری، ۱۳۸۶: ۵۲)

اما از گفته‌های خود نظامی برمی‌آید که داستان‌های مربوط به تاریخ و اساطیر یونان، میان مردم فرهیخته آن زمان آذربایجان رواج داشته است، حتی افرادی معاصر نظامی، مطالب را به‌طور شفاهی در اختیار او می‌گذاشتند. اصولاً به‌نظر می‌رسد در آن زمان، برخی از زبان‌های بیگانه در محیط آذربایجان وجود داشته است.

چنان‌که دوست دانشمند جناب آقای دکتر نصرالله امامی - دامت إفاضتُه - در مقاله عالمانه و محققانه خود که در *مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی بزرگداشت نظامی* به چاپ رسیده است، درباره وضع فرهنگی و زبان‌های رایج در گنجه مرقوم فرموده‌اند:

گنجه از نظر فرهنگی همواره تحت‌تأثیر کلی ولایت ازان قرار داشت ولی از جهت تنوع بافت اجتماعی و نیز موقعیت خاص جغرافیایی در معرض فرهنگ‌ها و زبان‌های متعددی

بوده است. در اینجا به‌خصوص باید اشاره به تعداد زبان‌های رایج در ناحیهٔ ارمنیه و اران کرد که از نظر مورخان اسلامی دور نمانده است. ابن‌القیه دربارهٔ کثرت زبان‌ها و لهجه‌های رایج در این ناحیه می‌نویسد که در ارمنیه و اران و قفقاز، هفتاد و دو زبان رایج است و هیچ قومی زبان قوم دیگر را جز به کمک مترجم نمی‌فهمد. سابقهٔ این کثرت زبان‌ها را شاید بتوان به روزگاری بسیار کهن‌تری هم رساند. زیرا به روایتی، در قرن اول پیش از میلاد، افزون بر بیست و شش زبان و لهجه در ناحیهٔ اران متداول بوده است. (ص ۱۷۸-۱۷۹)

آگاهی نظامی از تاریخ و اساطیر یونان و روم، حتی کتاب‌های آنها، انکارناپذیر است؛ چنان که در *اقبالنامه*، قسمتی از این اطلاعات را به‌صراحت بیان کرده است:

سرفیلسوفان یونان گروه که چون یک ره آن شاه گیتی نورد به یونان زمین آمد از راه دور سخن را نشان جست بر رهبری از آن پارسی دفتر خسروان ز دیگر زبان‌ها هر مرز و بوم بفرمود تا فیلسوفان همه صدف چون زهر گوهری گشت پر نخستین طرازی که بست از قیاس دگر دفتر رمز روحانیان همان سفر اسکندری کاهل روم خبر یافتند از ره کین و مهر کنون زان صدف‌های گوهر نشان	جواهر چنین آرد از کان کوه ز گردش به گردون برآورد گرد وطن گاه پیشینه را داد نور زیبوانی و پهلوی و دری که بر یاد بودش چو آب روان چه از جنس یونان چه از جنس روم کنند آنچه دانش بود ترجمه پدید آمد از روم دریای در کتابی است کآن هست گیتی شناس کز زنده مانند یونیان بدو نرم کردند آهن چو موم که در هفت گنبد چه دارد سپهر برون ز انطیاخس نبینی نشان
---	--

(*اقبالنامه*، ص ۳۸-۳۷)

این کتاب‌ها نمونه‌ای از آثاری هستند که در *تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی*، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، اسامی آنها از صفحهٔ ۶۵ تا ۱۲۴ درج شده است که از طریق ترجمهٔ

سریانی و عربی از الرها و اسکندریه و بیت‌الحکمه بغداد به آسیای صغیر و دیگر نواحی اطراف راه یافته‌اند.

علاوه بر نظامی، دیگر مردم آن عصر گنجه نیز با روایات یونان آشنایی داشتند، به طوری که نظامی در مقدمهٔ *سرفنامه*، داستان اسکندر را داستان «آشنا روی مردم» نامیده است. ازین آشنا روی تر داستان خنیده نیامد بر داستان حتی در زیر همین بیت، بی‌تی آورده است که اگر نتوان به ضرس قاطع حکم داد که نظامی به کتاب *جمهور افلاطون* نظر داشته، به سادگی هم نمی‌توان از کنار آن گذشت. آن بیت این است:

دگر نامه‌های را که جویی نخست به جمهور ملت نباشد درست
داستان آشنا روی، آنگاه «داستان اسکندر»، آنگاه «جمهور» و به دنبال آن «ملت»!
به نظر نمی‌رسد این گزینش و چینش بی‌هدف باشد (الله اعلم بالصواب)
و کسانی هم بودند که نسخه‌های مختلف این داستان‌ها را در اختیار نظامی می‌گذاشتند، چنان که نسخهٔ خسرو و شیرین را از بردع به دست آورده است.

وزان شیرین تر الحق داستان نیست	حدیث خسرو و شیرین نهان نیست
عروسی دروقایه شهربنداست	اگرچه داستانی دلپسند است
که در بردع سوادش بود موقوف	بیاضش در گزارش نیست معروف
مرا این گنج‌نامه گشت معلوم	زتاریخ کهنسالان آن بوم

(خسرو و شیرین، ص ۳۲)

در اینکه نظامی علاقهٔ خاصی به فرهنگ یونان زمین داشت تردیدی نیست و به خاطر همین علاقه است که آموزه‌های علمی و اخلاقی خود را از قول دانشمندان یونانی بیان می‌کند.

سخن بین که با مرکب نیم لنگ همانا که آن هاتف خضرنام درودم رسانید و بعد از درود دماغ مرا بر سخن کرد گرم که چندین سخن‌های خلوت‌سگال تو می‌خاری این سرو را بیخ و بن چرا بست باید سخن‌های نغز به خوان کسان بر، مخور نان خویش	چگونه برون آمد از راه تنگ که خارا شکاف است و خضرا خرام به کاخ من آمد زگنبد فرود سخن گفت با من به آواز نرم حوالت مکن بر زبان‌های لال بر آن فیلسوفان چه بندی سخن بر آن استخوان‌های پوسیده مغز شکینه بنه بر سر خوان خویش
--	--

(اقبالنامه، ص ۱۳۳)

اما نظامی برای این کار دلیل دیگری هم دارد و آن اینکه من دیدم که مردم ما فهم چندانی از مسائل ندارند و همیشه برای آن‌ها مرغ همسایه غاز است، من سخنان خود را از زبان بزرگانی که پیش آنان مقبولیتی دارند، بیان می‌کنم. و همین حرف نظامی دلیل دیگری است بر اهمیت فرهنگ یونان‌زمین در نظر مردم گنجه:

بلی مردم دور نامردمانند نه خاکی ولی چون زمین خاک‌دوست	نه برانجمن فتنه برانجم‌اند نه خاک آدمی بلکه خاکی نکوست
--	---

(همان، ص ۱۳۳)

اینکه این آثار چگونه در اختیار نظامی قرار گرفته، یک طرف قضیه است؛ طرف دیگر آن شوق و علاقه وافر است که نظامی به گردآوری و نظم آن‌ها از خود نشان داده است، چنان‌که بخشی از آثار خود را از عرب و بخش دیگری را از یونان و بخش سوم را نیز از فرهنگ ایران برگرفته است. این کار امکان‌پذیر نیست، مگر اینکه یک استعداد ذاتی و فطری پشتوانه آن باشد.

مطابقه و موازنه دو داستان

اکنون این دو داستان را از لحاظ ساختار و فضای حاکم بر آن‌ها و نیز از نظر تأثیر محیط فرهنگی گنجه و طرز تفکر نظامی در آن، مورد بررسی و موازنه قرار می‌دهیم:

۱. در داستان *اقبالنامه*، شبان تحت تأثیر نفوذ رعب و وحشت رابطه ارباب و رعیتی و صفا و سادگی حاکم بر جامعه روستایی ایران، نخستین کسی که به فکرش می‌رسد که پیش وی برود و کم و کیف انگشتی را از وی پرس‌وجو کند، ارباب است. البته چون صاحب گله نیز از راز و رمز انگشتی خبر نداشت و آن را حلقه‌ای زنگ‌زده و پوسیده می‌بیند، نمی‌خواهد آن را از چنگ وی درآورد.

۲. مسئله دومی که درباره تفاوت این دو داستان به چشم می‌خورد، چگونگی راه‌یافتن شبان به کاخ پادشاه است.

در اجرای این تصمیم، شبان *اقبالنامه*، عاقلانه‌تر از شبان متن یونانی عمل می‌کند، زیرا در متن یونانی چوپان پیش شبانان می‌رود و از آنان می‌خواهد که او را نیز همراه خود به نزد شاه ببرند، اما در حکایت *اقبالنامه*، شبان وقتی خود متوجه می‌شود که هر وقت بخواهد می‌تواند پنهان یا آشکار شود، دیگر برای رفتن پیش چوپانان نیازی نمی‌بیند؛ مستقیماً وارد کاخ شاه می‌شود و قصد خود را به اجرا درمی‌آورد.

۳. تفاوت سوم میان دو داستان در آخر و در نیت و قصد آن دو نمایان می‌شود. در داستان جمهور افلاطون، شبان با قصد شوم و ستیزه‌جویانه وارد کاخ می‌شود و طبق نسخه‌ای با زن شاه همبستر می‌شود و به کمک وی، پادشاه را می‌کشد و به‌جای او می‌نشیند. یعنی همان رفتار قلدر مآبانه‌ای که امروز از بعضی از غربی‌ها در اینجا و آنجا سر می‌زند. ولی در *اقبالنامه*، فضای داستان رنگ و بوی شرقی به خود می‌گیرد. شبان خود را پیامبری تازه معرفی می‌کند و اظهار می‌دارد که همین پنهان و آشکار شدن اختیاری، معجزه وی است. او جز اینکه پادشاهی را تصاحب کند مرتکب کار زشتی نمی‌شود؛ حتی به کشتن شاه نیز

مبادرت نمی‌ورزد. حال آیا این مقدار تفاوت ناشی از قصد و تصمیم آگاهانه نظامی بوده یا اینکه داستان به همین شکل در اختیار وی قرار گرفته است؟ معلوم نیست! اما در هر حال، تأثیر محیط در آن کاملاً نمایان است.

۴. در داستان افلاطون، شبان مانند غربی‌های امروز، بلندپروازی‌ها در سر دارد. او می‌گوید یا همه چیز یا هیچ چیز؛ بنابراین بی‌مقدمه، یکباره آهنگِ تصرف سلطنت را می‌کند. ولی در داستان نظامی، شبان همانند شرقیان، کار خود را از جزء شروع می‌کند و ابتدا به خواسته‌های کوچک توجه دارد:

به پیدا و پنهان شدن گرد شهر زهرچه آرزو داشت برداشت بهر
ولی از آنجا که خواسته‌های نفسانی سیری ناپذیر است، سرانجام به مرکز قدرت هجوم
می‌برد

۵. البته در شکل داستان *اقبالنامه*، بعضی تغییرات قابل توجه است، از آن جمله: در بدنهٔ اسب داستان افلاطون، دو پنجره در طرفین اسب هست، ولی در *اقبالنامه* فقط یک طرف بدنهٔ اسب پنجره دارد.

افلاطون: از جمله اسبی از مفرغ دید میان‌تهی که پهلوهای آن پنجره داشت.
نظامی:

گشاده ز پهلو ی اسب بلند یکی رخنه چون رخنهٔ آبکند
(ص ۹۸)
علاوه بر آن، در *اقبالنامه*، جنس فلزات کالبد اسب جداگانه مطرح شده است.
افلاطون: از جمله اسبی دید از مفرغ.
نظامی:

ز روی و ز مس قالبی ریخته وز آن صورتِ اسبی انگبخته
(ص ۹۳)

همان گونه که ملاحظه می‌شود، نظامی حتی اندازه پنجره یا رخنه را هم مشخص کرده است:

یکی رخنه چون رخنه آبکند؛ یا: یکی رخنه با کالبد در خورش

۶. مطلب دیگری که اشاره به آن در اینجا ضروری به نظر می‌رسد، چگونگی شعرسازی و شعرپردازی نظامی است. ابتدا باید توضیح داده شود که شعرای بزرگ و موفق، یک ویژگی اساسی و اصلی دارند که بدون آن هرگز نمی‌توانند به توفیق و شهرت ماندگاری نایل شوند؛ و آن، این است که آنان یک مطلب ساده و پیش‌پافتاده را به شکلی درمی‌آورند و صحنه را آنچنان شاعرانه می‌آریند که هر کس صورت ظاهر شعر را ببیند، آن را پر از تصاویر مینیاتوری و جاذبه‌های عرفانی می‌یابد. به عنوان مثال، قطعه «دو مرغ بهشتی» از شهریار (ه) را ذکر می‌کنم.

آنچنان که خود استاد شهریار در سال ۱۳۳۹ به‌طور حضوری به من توضیح دادند، این شعر درباره جست‌وجوی نیما توسط شهریار سروده شده است. او سراغ نیما را از کتابفروشی خیام در تهران، سپس از قهوه‌خانه‌ای سر راه مازندران گرفته است؛ اما اگر کسی این مطلب را نداند و شعر مذکور را بخواند، قطعاً تصور خواهد کرد که مریدی عاشقانه در به‌دنبال مراد و معشوق خود ویلان و سرگردان، اینجا و آنجا می‌گردد. و اینک چند بند از آن شعر:

گفته می‌شد که در این چمنزار نغمه‌سازان باغ جنانند
چون تو از آشیان دور مانده پای در بند دام جهانند
باری از درد و داغ جدایی با تو همدرد و همداستانند

دیگر از رنج غربت ننالی:

۱. عنوان پایان‌نامه بنده در دوره لیسانس «شرح حال و سبک شعر شهریار» بود و همین موضوع سبب شد که حداقل بیست و چند جلسه در حضور استاد باشم (سال ۱۳۳۹).

این چمنزار زیبا کتابی
لیکن از زمره خاکیان بود
هرگز آن نغمه‌ساز بهشتی
دیدى اینجا همای دل غریبیم:

بود و در وی دو چشم من باز
آنچه دیدم در او نغمه‌پرداز
نیست کو با من آید هم‌آواز
نالۀ آشنایی شنودم

ناگه از جنگل یاسمن‌ها
زخمۀ تارجان بود گویی
همزبان بهشت طلایی است
چنگ زد در همه تار و پودم

بازخواند به نوشین سرودم
در پی آن صدا رفتم از دست

(شهریار، ۱۳۷۵: ج ۱، ص ۵۱۳)

ما چه بسیار اشعاری از حافظ را عارفانه تعبیر و تفسیر می‌کنیم. اگر جزئیات زندگی وی را در اختیار داشتیم، شاید طور دیگر قضاوت می‌کردیم.

نمونه‌ای از این نوع داوری در داستان مورد بحث ما وجود دارد. خواننده داستان «انگشتی و شبان» از کتاب جمهور افلاطون، وقتی به داستان منظوم آن در *اقبالنامه*، روی می‌آورد، با ابهامات فراوانی روبه‌رو می‌شود که برای تشخیص هر کدام باید دقت نظر بیشتری ابراز دارد.

به‌عنوان مثال: در هر دو ترجمه، آمده است که طوفان و باد و باران و زمین‌لرزه، دست به دست هم دادند و شکافی در عمق زمین پدید آوردند که شبان وارد آن گودال شده، با مناظری که در متن داستان آمده است، روبه‌رو می‌شود. این مطلب ساده، در *اقبالنامه*، بدین‌سان سروده شده است:

شنیدم بخاری به گرمی شتافت
به خسف شکوفه زمین را شکافت

پیچیدگی تصاویر در این بیت، مرحوم وحید را مجبور ساخته است که شکوفه را حتی به‌معنی قی کردن و شکافتن در نظر بگیرد تا گره از کار فروبسته بیت بگشاید؛ ولی چون ما

متن داستان را در اختیار داریم، می‌توانیم بیت را به‌آسانی معنی کنیم. به‌نظر این‌جانب، مصراع اول بیانگر وقوع زلزله است و در مصراع دوم نیز «خسف» به‌معنی «فرورفتن و فروریختن» و «شکوفه» استعاره از قطرات باران است. اگر شکوفه به‌معنی شکافتن باشد (چنان‌که وحید گفته است) فعل «شکافت» در آخر مصراع دوم پا در هوا می‌ماند؛ به‌ویژه نقش دستوری حرف «به» به‌عنوان «باء وسیله» در اول مصراع دوم با این معنی، حایز اهمیت است.

شایان ذکر است که یکی دیگر از داستان‌های *اقبالنامه* ریشه و منشأی یونانی دارد و آن داستان «سلمانی اسکندر» است.

نظامی در *اقبالنامه* (ص ۴۴)، آنجا که چرا اسکندر را «ذوالقرنین» گفته‌اند، اطلاعات موجود عصر خود را در این مورد به‌طور مفصل بیان کرده است؛ سپس اضافه می‌کند که از دانای فرهیخته به‌طور شفاهی شنیدم که گوش‌های اسکندر خیلی بزرگ بود. او تاخ خود را طوری ساخته بود که طوقی از پایین آن آویخته می‌شد. آنچنان که گوش‌های اسکندر را پوشش می‌داد بنابراین هیچ‌کس از این راز خبر نداشت جز سلمانی اسکندر. سلمانی که تحمل نگهداری این راز عظیم را نداشت، به راهنمایی طبیعی سر در چاه متروکی فرو می‌کند و راز را با چاه می‌گوید. نی‌بنی از آن چاه می‌روید که هر وقت باد بر آن می‌وزید، آوازی از آن نی‌بن بیرون می‌آمد:

چنان بود در ناله نی به راز که دارد سکندر دو گوش دراز

این قصه، بیش از *اقبالنامه* نظامی در کتاب *حدیقه سنایی* نیز آمده است (ص ۴۸۴). مرحوم

مدرس رضوی در توضیح مأخذ و سابقه این حکایت چنین می‌نویسد:

اصل این قصه از اساطیر یونان است و نسبت آن را به میداس - پادشاه افروغیه - کنند و گویند وقتی خدای زاجران و عیافان افولن به زدن ساز موسوم به لورا مشعوف و خدای گله‌ها «پان» به نواختن موسیقا شیفته بود و هریک از دو خدا بر دیگری دعوی برتری

می‌نمود. فصل خصومت را به حکومت میداس رضا دادند و او نغمه موسیقار پان را بر آهنگ لورای افولن برگزید. خدای دلفی از این داوری به خشم رفت و دو گوش او را به گوش خر مسخ فرمود. پادشاه، پوشیدن ننگ خویش را کلاهی فراخ اختراع و باب کرد که هر دو گوش او را از بیننده می‌نهفت؛ لیکن پوشیدن آن از گرای و سرتراش روی نداشت؛ ناچار او را با ایمان مؤکد به کتمان سر ملزم ساخت. روزگاری بر این برآمد و گرانی بار سر بر دل مرد سلیم روزافزون بود. عاقبت مغانی در بیابان بکند و سر در آن فرو برد و راز نهان ابراز کرد و باز مغان به خاک بر انباشت. دیگر سال نی‌بنی چند بر آن خاک برست، هرگاه باد شاخه‌های نی به اهتزاز آوردی، آوازی چونین از آن برخاستی:

شاه میداس را دو گوش خراست لیک آوخ که زیر تاج سر است

(مدرس رضوی، بی‌تا: ۵۸۶)

این حکایت در کتاب *امثال و حکم* مرحوم دهخدا هم از قول سنائی نقل شده، ولی نه مدرس رضوی و نه مرحوم دهخدا، هیچ‌کدام به وجود این حکایت در *اقبالنامه* نظامی اشارتی نکرده‌اند.

هرچند که موازنه این دو داستان مجال دیگری می‌طلبد، ذکر «نی» با صفت «ناله‌پرورده»، ذهن ما را به نی‌نامه مولی معطوف می‌دارد و سابقه و زمینه‌های آن را پیش از مولوی به یادها می‌آورد:

بفرمود کارد رقیبی شگرف نبی ناله پرورد از آن چاه ژرف

(اقبالنامه، ص ۴۸)

کتابنامه

- ابن ندیم، محمد. ۱۳۸۱. *الفهرست*. با ترجمه محمدرضا تجدد. تهران: انتشارات اساطیر.
 افلاطون بن ارسطون، جمهور. ۱۳۷۹. مترجم: فؤاد روحانی. چاپ هفتم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
 باقری، مه‌ری. شهریور ۱۳۸۶. *تاریخ زبان فارسی*. تهران: دانشگاه پیام نور.

دیجز، دیوید. ۱۳۶۶. *شيوه‌های نقد ادبی*. مترجمان: دکتر غلامحسین یوسفی، محمدتقی صدقیانی. چاپ اول. تهران: انتشارات محمدعلی.

سنایی، محدود. ۱۳۶۸. *حدیقه/حقیقه*. به کوشش مرحوم مدرس رضوی. تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

شهریار، محمدحسین. ۱۳۷۵. *دیوان اشعار*. چاپ هفدهم. تهران: انتشارات زرین و انتشارات نگاه.

صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۸۴. *تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی*. چاپ اول. تهران: انتشارات مجید.

مجله تخصصی زبان و ادبیات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۱۲۷، مقاله «مثلث عشق در مرگ شاه آرتر و خسرو شیرین» (ص ۸۱).

مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی بزرگداشت نظامی. ۱۳۷۲. به اهتمام دکتر منصور ثروت. چاپ اول. دانشگاه تبریز.

مدرس رضوی. بی‌تا. *تعلیقات حدیقه/حقیقه*. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی.

نظامی، الیاس. ۱۳۶۳. *اسکندرنامه*. به کوشش مرحوم وحید دستگردی. چاپ دوم. تهران: علی اکبر علمی.

_____ . ۱۳۶۳. *خسرو و شیرین*. به کوشش وحید دستگردی. چاپ دوم. تهران: علی اکبر علمی.

_____ . ۱۳۶۲. *دیوان اشعار*. با مقدمه دکتر معین. چاپ دوم. تهران: انتشارات زرین.

_____ . ۱۳۶۳. *شرف‌نامه*. به کوشش وحید دستگردی. چاپ دوم. تهران: علی اکبر علمی.